

## نظریه‌های جدید در مکتب تضاد

دکتر عبدالعلی لهسایی‌زاده<sup>۱</sup>

### چکیده

هدف مقاله حاضر نشان دادن روندهای جدید در نظریه‌پردازی تضاد است. به همین منظور، ابتدا ریشه‌های نگرش تضادگونه در بین جامعه‌شناسان کلاسیک (مارکس، زیمل و وبر) تعریف شده است و سپس طبق فرآیند بلوغ نظریه‌های تضاد، آراء جامعه‌شناسانی که نظریه‌های کلاسیک تضاد را منطبق با شرایط جدید جوامع بیان کرده‌اند، عرضه شده است. در ادامه مقاله، رهیافت تحلیلی تضاد مورد عنایت قرار گرفته و سعی شده نشان داده شود که نظریه‌پردازان جدید به دنبال تبیین روابط متضاد در زندگی روزمره مردم می‌باشند. از طرف دیگر، نظریه پردازان جدید در اندیشه تبیین پدیده‌های کلان اجتماعی که می‌تواند بر تضاد هستند، می‌باشند. از آنجا که بسیاری از پدیده‌های کلان در جوامع متفاوتی بوجود می‌آیند، پیدایش نظریه‌های تاریخی - تطبیقی تضاد مدنظر قرار گرفته است. لذا در مقاله حاضر نحوه تحلیل آنها مورد توجه قرار گرفته است. نهایتاً مقاله به بررسی آن دسته از نظریه‌های تضاد پرداخته که مسایل خاص (برای نمونه رابطه نابرابری جنسیتی) اجتماعی را تجزیه و تحلیل می‌کنند و معتقدند که می‌توان جامعه‌شناسی تضاد را کاربردی نمود.

### مفاهیم کلیدی:

تضاد، نابرابری، نظریه، مکتب، قدرت، اقتدار، دیالکتیک، طبقه، انقلاب، نظام جهانی، سرمایه‌داری، نابرابری جنسیتی.

<sup>۱</sup> استاد جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز [lahsaei@rose.shirazu.ac.ir](mailto:lahsaei@rose.shirazu.ac.ir)

## مقدمه

از مسائل مهمی که در جامعه‌شناسی مطرح می‌باشد یکی این است که نظریه‌های جامعه‌شناختی دائم در حال تغییر و تحول هستند و هر روز نظریه‌ای جدید بوجود می‌آید. البته نظریه‌ها در قالب مکاتب جامعه‌شناختی پدید می‌آیند و می‌بایستی در همان قالب‌ها مورد بررسی قرار بگیرند. در همین راستا سوالی که مطرح می‌شود این است که چگونه این نظریه‌های جدید را باید پی‌گیری نمود و چگونه آنها را مرتبط با مکتبی خاص بررسی کرد. از آنجا که هر مکتبی دارای معیارهای معینی است، لذا تلاش بر این خواهد بود که نظریه‌های جدید را با معیارهای مکتبی خاص تطبیق داده و در آن جا بدهیم. سؤالهایی که در مقاله حاضر مطرح است این می‌باشد که در حال حاضر چه نظریه‌هایی در مکتب تضاد قرار می‌گیرند؟ بوجود آورندگان آنها کدامند؟ و بالاخره این که نکات اصلی و بحث‌های علمی آنها کدام است؟

بررسی نظریه‌ها و ارتباط آنها با مکاتب معاصر جامعه‌شناختی یکی از کارهای علمی رایج در علوم اجتماعی است. جامعه‌شناسانی هم‌چون جان‌اتان اچ ترنر (ترنر، ۱۹۹۸) سالهاست که به بررسی آراء و نظریه‌ها در جامعه‌شناسی معاصر پرداخته و ید طولانی در دسته‌بندی آنها در قالب مکاتب جامعه‌شناختی دارد. دیگران هم‌چون درک لیدر (۱۹۹۷) به بررسی مشاجرات اصلی و مسیرهای جدید در جامعه‌شناسی معاصر پرداخته و شیره و عصاره نظریه‌های جدید را بدون توجه به ربط مکتبی عرضه می‌کند، افراد دیگری مانند آنتونی لیوت و لری ری (۲۰۰۳) نظریه‌پردازان اجتماعی اصلی معاصر را به شکل انفرادی مورد بررسی قرار داده‌اند و برای هر جامعه‌شناس و متفکر اجتماعی معاصر ایده‌های اصلی را مطرح کرده‌اند.

هدف اصلی مقاله حاضر نشان دادن روند پیدایش، بلوغ و استحکام نظریه‌های تشکیل‌دهنده "مکتب تضاد"<sup>۱</sup> است. اهداف فرعی مقاله، بیان و ارتباط هر نظریه با جامعه‌شناس بوجود آورنده همان نظریه است. از دیگر اهداف فرعی مقاله دسته‌بندی نظریه‌ها و نظریه‌پردازان در زیر مجموعه‌های مکتب تضاد می‌باشد. ضمناً مقاله سعی می‌کند تا ترتیب زمانی در ظهور زیرمجموعه‌های نظری تضاد را رعایت نماید.

## مکتب چیست؟

هنگامی که سخن از مکتب به میان می‌آید، نظام‌های فکری ساخته و پرداخته‌ای را در نظر می‌گیریم که بنیان‌گذاران آنها در گذشته‌اند و یا عمری از آنها گذشته است، طرفداران و مخالفانی

<sup>۱</sup> Conflict School

پیدا کرده‌اند، بحث‌هایی دربارهٔ راه و روش آنها در گرفته بالاخره به جایی رسیده، اتفاق نظر پدید آمده، یا دست کم شکل و جهات اختلافات عقیده و سلیقه درباره آنها مشخص گردیده است، چنان‌که دیگر می‌توان قبول کرد و شاهد آورد که این و آن چنین و چنان گفته‌اند و بدین یا بدان راه رفته‌اند (مظهری، ۱۳۵۱).

چنین چیزی، آن‌چنان‌که باید دربارهٔ اندیشه‌ها و روش‌های معاصر همیشه ممکن نیست، زیرا نه تنها طرفداران، مخالفان و رقیبان در گرماگرم مبتدا و خبرچینی و گردآوری مدرک و برهان می‌باشند و هر دم به نوائی تازه‌ساز می‌زنند، بلکه خود مبتکران و صاحب مکتبان نیز مرتباً تحت تأثیر ستایش یا تکفیر این و آن و تجربیات تازه و تحولات اوضاع و احوال و سایر عوامل و موجبات، سرگرم سبک سنگین کردن آثار و نظریه‌های خود می‌باشند و بسیار اتفاق می‌افتد که مسیر خود را تغییر می‌دهند یا در جریان تازه‌ای قرار می‌گیرند.

منظور از مکاتب جامعه‌شناختی بیشتر دسته‌بندی انواع علل و تعابیری است که توسط دانشمندان به کمک روش‌ها و در قالب نظام‌هایی برای بیان چگونگی پیدایش، استحکام، تغییرات و تحولات پدیدارهای مختلف اجتماعی عنوان شده است به طوری که هر چند نفر جامعه‌شناسی را که درباره یک یا چند عامل اصلی و تعاریف کلی با هم توافق دارند از یک مکتب شناخته‌اند و نام آن مکتب را نیز از نام مهمترین عامل یا فرد یا مکان مورد نظر گرفته‌اند.

### پیدایش مکتب تضاد

جامعه‌شناسان، متفق‌القول پیدایش مکتب و نظریه‌های تضاد را به کارل مارکس، جرج زیمل و ماکس وبر منتسب می‌نمایند (ترنر، ۲۰۰۲). مارکس در توسعه نظریه تضاد، برداشتی از سازمان‌بندی اجتماعی مطرح نمود که هنوز بر قسمت اصلی نظریه‌های جامعه‌شناختی معاصر تأثیر می‌گذارد. او سکوی پرتابی برای نظریه‌های معاصر تضاد در جامعه‌شناسی ایجاد کرد که بر نکات زیر تأکید داشت:

- ۱- در حالی که روابط اجتماعی یک شکل نظام یافته را نشان می‌دهند، پر از منافع متضاد می‌باشند.
- ۲- این حقیقت نشان می‌دهد که نظام‌های اجتماعی به طور نظام‌یافته‌ای تضادزا هستند.
- ۳- بنابراین تضاد یک شکل اجتناب‌ناپذیر و نشرکننده نظام‌های اجتماعی است.
- ۴- این تضاد به ظهور در دو قطب مخالف از منافع تمایل دارد.
- ۵- تضاد غالباً در توزیع منابع کمیاب و بطور قابل توجه‌تر قدرت اتفاق می‌افتد.
- ۶- تضاد منشاء اصلی تغییرات در نظام اجتماعی است (ترنر، و بیگلی، ۱۳۸۴).

زیمل مانند مارکس تضاد در جامعه را فراگیر و اجتناب‌ناپذیر دیده اما برداشتی از سازمان اجتماعی متفاوت با آنچه مارکس مورد تأکید داشت را نشان می‌دهد:

- ۱- روابط اجتماعی در زمینه نظم‌یافته‌ای اتفاق می‌افتند که تنها می‌تواند به عنوان آمیختگی ارگانیکی از فرآیندهای پیوسته و گسسته به صورت یک سنخ درآید.
- ۲- این فرایندها انعکاسی از محرک‌های غریزه کنشگران و اوامری که به‌وسیله نمونه‌های مختلف روابط اجتماعی تقریر می‌شوند، می‌باشند.
- ۳- بنابراین فرآیندهای تضاد سیمای فراگیری از نظام اجتماعی است اما الزاماً در تمام موارد به اضمحلال نظام و یا تغییرات اجتماعی نمی‌انجامد.
- ۴- در حقیقت تضاد یکی از فرآیندهای اصلی در حال عمل برای القاء کل نظام و یا قسمتی از اجزای سازنده آن است (ترنر، ۱۳۸۲: ۱۶۲).

اگرچه ماکس وبر بر نظریه تضاد مارکس انتقاداتی وارد آورده است، اما مانند مارکس بر این باور بود که تضاد جنبه اجتناب‌ناپذیر روابط اجتماعی است و ظهور "رهبران فرهمند"<sup>۱</sup> در اثر تضادهای اجتماعی است و نهایتاً مردم را بر علیه طبقات مسلط می‌شوراند. وبر قضایایی را در مورد فرآیند تضاد و تغییر به شرح زیر بیان کرده است:

- ۱- تداوم الگوهای سازمان اجتماعی نشان‌دهنده کارکرد مثبت درجه مشروعیت اقتدار سیاسی است، و درجه مشروعیت اقتدار سیاسی، کارکرد منفی موارد زیر می‌باشد.
  - ۱-الف- درجه همبستگی پایگاه طبقه و قدرت با درجه همبستگی کارکرد منفی عقلانی‌گرایی و پیچیدگی الگوی سازمان بودن.
  - ۱-ب- درجه عدم پیوستگی، در سلسله مراتب اجتماعی، با درجه عدم پیوستگی کارکرد منفی عقلانی‌گرایی و پیچیدگی الگوهای سازمان اجتماعی بودن.
  - ۱-ج- درجه‌ای که در آن تحرک عمودی برای واحدهای مراتب پایین‌تر مسدود شده، با درجه مسدودی که کارکرد منفی عقلانی‌گرایی و پیچیدگی الگوهای سازمان اجتماعی شده است.
- ۲- درجه تغییر در الگوهای سازمان اجتماعی، کارکرد مثبت ستیزه می‌باشد و درجه تضاد نیز کارکرد مثبت موارد زیر می‌باشد.

۲-الف- درجه قطبی شدن پایگاه طبقه و گروه‌های قدرت با درجه قطبی‌شدنی که کارکرد مثبت موارد ۱-الف، ۱-ب، و ۱-ج- است.

۲-ب- قابلیت استفاده از رهبران فرهمند، همان‌آن که با وجود توزیع قدرت مخالفت می‌کنند (ترنر و بیگلی، ۱۳۸۴: ۳۰۶).

<sup>1</sup> Charismatic Leaders

نحوه نظریه‌پردازی متفاوت مارکس، زیمل و وبر پیرامون تضاد باعث گردید تا نظریه‌پردازان معاصر تضادگرا از دهه ۱۹۶۰ میلادی به شیوه‌های متفاوتی تضاد را محور بحث‌های نظری خود قرار دهند. در واقع نظریه‌پردازان معاصر تضاد هر کدام دنبال روی یک یا چند تن از اساتید اولیه تضادگرا شدند.

### بلوغ نظریه‌های تضاد

از ابتدای دهه ۱۹۶۰ میلادی، رالف دارندورف با استفاده ماهرانه از نظریه‌های تضادی مارکس، زیمل و وبر و ترکیب استناد آن‌ها و با توجه به شرایط روز جوامع پیشرفته شاخه‌ای از نظریه‌های تضاد را تحت عنوان "تضاد دیالکتیکی"<sup>۱</sup> پایه‌گذاری نمود. برای دارندورف نهادی شدن مستلزم ایجاد مؤسسه "هماهنگ شده امری"<sup>۲</sup> می‌باشد. از نظر وی، هر واحد اجتماعی - از یک گروه کوچک یا یک سازمان رسمی یا کل یک جامعه، مشروط بر این‌که سازمانی از نقش‌های نشان‌دهنده تفاوت‌های قدرت موجود باشند - می‌تواند از دیدگاه تحلیلی یک مؤسسه هماهنگ شده امری باشد. در حالی که قدرت بر رابطه اجباری عده‌ای با دیگران دلالت دارد، این روابط قدرتی در مؤسسه‌های هماهنگ‌شده امری به مشروعیت تمایل داشته و بنابراین می‌توانند به عنوان روابط "اقتداری" که در آنها بعضی از موقعیت‌ها "حقوق قبول شده" یا "هنجاری" برای تسلط بر دیگران را دارند، نشان داده شوند (دارندورف، ۱۹۵۸ : ۱۸۳-۱۷۰).

از نظر دارندورف، قدرت و اقتدار هم‌زمان با هم، منابع کمیابی هستند که زیر گروه‌های درون یک مؤسسه هماهنگ شده مقتدر با آنها سبقت‌جوئی نموده و می‌جنگند و بنابراین منابع اصلی تضاد و تغییر در این الگوهای نهادی شده می‌باشند. این تضاد در نهایت به علت این‌که منافع عینی نهفته در هر نقشی تابع تقسیمی از قدرت و اقتدار بر نقش‌های دیگر می‌باشد، انعکاسی از نقطه قرارگیری دسته‌ای از نقش‌ها در ارتباط با اقتدار در یک مؤسسه هماهنگ شده مقتدر است. بهر حال حتی اگر نقش‌های موجود در مؤسسه‌های هماهنگ شده مقتدر، درجه متغیری از اقتدار داشته باشند، اهرم‌های خاص فقط می‌توانند بر حسب دو نوع نقش: "فرمانروا" و "فرمانبر" - که دسته فرمانروایان منافی در نگهداری وضع موجود و دسته فرمانبران منافی در توزیع مجدد قدرت یا اقتدار دارند- مشخص شوند. تحت شرایطی خاص، آگاهی از این منافع متناقض، با این نتیجه که مؤسسه‌های هماهنگ‌شده مقتدر به دو گروه متضاد که حالا هر کدام از منافع عینی‌شان آگاهی داشته، قطبی شده و مشغول نزاع برای اقتدار می‌شوند، افزایش می‌یابد. رفع این نزاع یا

<sup>1</sup> *Dialectical Conflict*

<sup>2</sup> *Imperatively Coordinated Association*

تضاد مستلزم توزیع مجدد اقتدار در مؤسسه هماهنگ شده مقتدر بوده و بنابراین تضاد را به عنوان منشاء تغییر نظام‌های اجتماعی درمی‌آورد. توزیع مجدد اقتدار به نوبه خود نهادی شدن دسته جدیدی از نقش‌های فرمانروا و فرمانبر را که تحت شرایطی خاص به دو گروه منافع که نزاع دیگری برای اقتدار را آغاز می‌کنند، نشان می‌دهد. بنابراین واقعیت اجتماعی برحسب این دور بی‌پایان از تضاد بر سر اقتدار در انواع مختلف مؤسسه‌های هماهنگ شده مقتدر یک جامعه تداخل نموده به تضادهای اصلی که قسمت‌هایی از جامعه را جدا می‌کند، منجر می‌گردد. در عین حال، در زمان‌های دیگر و تحت شرایطی متفاوت، این تضادها به مؤسسه هماهنگ شده امری خاصی منحصر می‌شوند.

لوئیس کوزر یکی از اولین نظریه‌پردازان جدید تضاد است که عمدتاً با استفاده عمدتاً از نظریه زیمل و تا حدودی مارکس و با عنایت به دیدگاه کارکردنگری، شاخه‌ای خاص در نظریه‌های تضاد به نام "کارکردنگری تضاد"<sup>۱</sup> برپا نمود. کوزر برداشتی از جامعه توسعه داده که در آن بر نکات زیر تأکید شده است:

- ۱- دنیای اجتماعی می‌تواند به عنوان نظامی از اجزائی که به انواع مختلف با هم ارتباط دارند، در نظر گرفته شود.
  - ۲- تمام نظام‌های اجتماعی، عدم توازن، تنش و تضاد منافع را در میان این اجزاء مرتبط نشان می‌دهند.
  - ۳- فرایندهای درون و بین اجزای تشکیل دهنده نظام، تحت شرایطی مختلف برای بقاء، تغییر و افزایش یا کاهش یگانگی و انطباق یک نظام کار می‌کنند.
  - ۴- فرایندهای بسیاری نظیر خشونت، اختلاف عقیده، کجروی و تضاد که به طور نمونه برای نظام مخرب در نظر گرفته شده هم‌چنین می‌توانند تحت شرایطی خاص تقویت‌کننده اساسی یگانگی و انطباق با محیط تلقی شوند (کوزر، ۱۹۵۶).
- کوزر تضاد را چنین تعریف می‌کند: رفتاری کشمکش‌جویانه با یک مخالف بر سر منابع کمیاب است که لازمه آن خنثی‌سازی، صدمه زدن و یا حذف مخالف است. از نظر وی علل تضاد در محرومیت گروه‌های محروم از توزیع منابع کمیاب در اجتماع است. در همین رابطه او بیان می‌کند که: هرچه گروه‌های محروم، مشروعیت توزیع منابع کمیاب موجود را بیشتر زیر سؤال ببرند، احتمال شروع تضاد بیشتر می‌شود (قبلی، ص ۸). در مورد شدت تضاد بر این باور است که هرچه شرایطی که باعث بروز تضاد است بیشتر شناخته شود، تضاد شدیدتر می‌شود. هم‌چنین، هرچه درگیری احساسی افراد در تضاد بیشتر باشد، تضاد شدیدتر می‌شود. کوزر پس از زیمل اولین کسی است که تأکید زیادی روی کارکردهای تضاد داشته است. به نظر وی، تضاد می‌تواند هم کارکردهای مثبت و هم منفی برای انسجام و یگانگی سازمان اجتماعی داشته باشد. و بالاخره،

<sup>1</sup> Conflict Functionalism

در رابطه با تداوم تضاد، کوزر بر این باور است که هر چه اهداف گروه‌های مخالف در تضاد وسیع‌تر و مبهم‌تر باشند، تضاد طولانی‌تر می‌شود و برعکس هرچه اهداف محدودتر و روشن‌تر باشد، تضاد در مدت کوتاه‌تری به نتیجه می‌رسد.

جامعه‌شناسانی مانند جاناتان ترنر در نیمهٔ دهه ۱۹۷۰ میلادی سعی بر ارائه راهبردهای ترکیبی در نظریه‌های جدید تضاد<sup>۱</sup> نمودند. ترنر مدل‌های نظری علی تضاد دارندورف و کوزر را ترکیب نموده و ادعا می‌کند که با این عمل علمی می‌توان یک نظریه جامعی در زمینه تضاد عرضه کرد. به نظر او مدل‌های نظری دارندورف و کوزر به تنهایی نمی‌توانند "وابستگی‌های متقابل"<sup>۲</sup> را آشکار سازند. با ترکیب این دو مدل نظری، دسته‌ای از قضایای ترکیبی به دست خواهد آمد که تشریح مدل علی تضاد خواهد بود. در این مدل علی ترکیبی، ترنر ۹ مورد علی را به شرح زیر پشت سر هم ردیف می‌کند:

- ۱- نظام اجتماعی متشکل از واحدهای وابسته متقابل.
  - ۲- در نظام توزیع نابرابر منابع با ارزش و کمیاب بین واحدهای وابسته متقابل.
  - ۳- بازگیری مشروعیت توسط واحدهایی که سهم مناسبی از منابع کمیاب را دریافت نکرده‌اند.
  - ۴- کسب آگاهی اولیه در مورد منافع عینی در نظام تغییر توزیع منابع کمیاب.
  - ۵- تحریک احساسی محرومیت.
  - ۶- ظهور نامنظم دوره‌ای ناامیدی.
  - ۷- افزایش شدت درگیری احساسی واحد محروم در تضاد.
  - ۸- تلاش در سازمان‌دهی گروه‌های تضاد در میان واحدهای محروم.
  - ۹- عیان شدن تضاد خشونت‌آمیز بین واحدهای محروم و دارای حق ویژه (ترنر، ۱۳۷۵).
- ترنر تلاش نمود تا با استفاده از قضایای ارائه شده توسط دارندورف و کوزر، مراحل نه‌گانه پیدایش، استحکام و تغییر در روابط تضادگونه را به عنوان یک فرآیند جهان‌شمول عرضه کند. به نظر می‌رسد که او در ارائه این ره‌یافت نظری موفق بوده است.

### ره‌یافت تحلیلی تضاد

در همان دوره‌ای که ترنر مشغول ترکیب نظریه‌های تضاد دیالکتیکی و تضادکارکردی بود، عده‌ای از جامعه‌شناسان مشغول تحلیل پدیده‌های خاص با ابزار نظری تضاد بودند. راندال کالینز (۱۹۷۵) در سه دهه نظریه‌های تضاد را به این صورت توسعه داد که نابرابری نهایتاً فرآیند تضاد را آشکار

<sup>۱</sup> Synthetic Conflict theory

<sup>۲</sup> interdependence

می‌کند. برخی از آنها ملایم و برخی دیگر سخت خواهند بود. او برای تحلیل پایه‌های خرد سازمان اجتماعی با استفاده از بحث‌های ماکس وبر یک ره‌یافت "نو وبری"<sup>۱</sup> بوجود آورد.

کالینز بر این باور است که در نظریه‌پردازی اجتماعی باید شرایط زندگی واقعی که مردم در آن زندگی می‌کنند و با یکدیگر رویارو می‌شوند را در نظر گرفت. از سوی دیگر باید روی ترتیبات مادی که بر روی کنش‌های متقابل اثر می‌گذارد، تأکید کرد. هم‌چنین باید منابع در دسترس که باعث رویارویی مردم با یکدیگر می‌شوند، ارزیابی گردد. نکته بسیار مهم این‌که در نظریه‌پردازی باید وضعیت آنهایی که منابع را در اختیار دارند با آنهایی که فاقد آن هستند و فرآیندی که این توزیع را عوض خواهد کرد، در نظر گرفته شود. ضمناً نمادهای فرهنگی (ایده‌ها، باورها، هنجارها، ارزشها و امثالهم) که بکار می‌رود تا منافع گروه‌های صاحب منابع را توجیه کند مورد کنکاش قرار گیرد. و بالاخره این‌که با مطالعه تجربی شرایط واقعی متضاد، قضایای نظری استخراج گردند (همانجا).

نکته اصلی بحث‌های نظری کالینز به "تراکم اجتماعی"<sup>۲</sup> برمی‌گردد. تراکم اجتماعی یعنی تعداد مردمی که حضور جمعی در یک موقعیت رویارویی دارند. کنش متقابل در یک رویارویی تحت تأثیر منابع نسبی است که افراد حاضر در آن موقعیت در اختیار دارند. این امر بر روی «کلام»<sup>۳</sup> و «آیین»<sup>۴</sup> اثر می‌گذارد. جوهر کنش متقابل، کلام و آیین است که زنجیره‌ای از رویارویی را در بردارد. کلام بیشتر ویژگی شخصی دارد و آیین عمدتاً وابسته به همبستگی گروهی بین افراد است. کالینز ساختار اجتماعی را به عنوان اتصال افراد در رویارویی‌ها به وسیله به کارگیری کلام و آیین می‌بیند. این اصل، پایه تحلیل کالینز از نابرابری‌ها در زندگی اجتماعی شده است. او نابرابری را در قالب تفاوت‌ها و نحوه رفتار انسان‌ها می‌بیند و سه متغیر در رابطه با تفاوتها و نحوه رفتار عرضه می‌کند:

۱- نابرابری در منابع، به ویژه نابرابری در قدرت و ثروت.

۲- تراکم اجتماعی، به عنوان زمینه‌ای برای نظارت بر دیگران.

۳- تنوع اجتماعی، به عنوان زمینه‌ای برای ایجاد ارتباط با دیگران (کالینز، ۱۹۸۱).

از نظر کالینز، مردم در طبقات اجتماعی متفاوت، دارای سبک‌های متفاوتی در رفتار، نگرش و تفسیر هستند. به عبارت دیگر افراد در طبقات گوناگون دارای فرهنگ‌های طبقاتی متفاوتی هستند. این تفاوت‌های فرهنگی روی قدرت، فرمان‌دادن، شبکه‌های ارتباطی و تمایلات رفتاری

<sup>1</sup> Neo-Weberian

<sup>2</sup> Social Density

<sup>3</sup> Talk

<sup>4</sup> Ritual



بین افراد اثر می‌گذارد. در نتیجه فرهنگ طبقاتی نتیجه تکرار رویارویی بین شرایط نابرابری است که ساختار کلان بر افراد تحمیل می‌کند. کالینز هم‌چنین به تحلیل فرآیندهای سازمانی می‌پردازد و با وام‌گیری از وبر، تحلیل‌های ابداعی خود را چنین عرضه می‌کند که یک سازمان یک نظام قشربندی شده‌ای با سلسله مراتب اقتدار واضح است. سپس کالینز در مسیر تحلیل‌های وبری ادامه می‌دهد و تضاد در سلسله مراتب سازمانی را نشان می‌دهد. پس از تحلیل سازمان اجتماعی، به سطوح کلان تحلیل، یعنی تحلیل دولت و اقتصاد می‌پردازد. به نظر وی اندازه پیمان‌دولت‌ها وابسته به ظرفیت بهره‌وری آنها در اقتصاد دارد. ظرفیت بهره‌وری اقتصادی در رابطه با فناوری‌ها، منابع طبیعی، تعداد افرادی که باید پشتیبانی شوند و بازدهی که تقسیم‌کار بر اساس آن سازماندهی می‌شود، می‌باشد. پایداری دولت در نظریه تضاد کالینز عامل مهمی است. دولت باید قادر باشد جلوی تحولات گروه‌های ضد قدرت را بگیرد، اما در مقابل باید توانا باشد بحران‌های ادواری را حل کند. اگر این دو وظیفه را نتواند انجام بدهد، ناپایدار خواهد شد. پایداری دولت‌ها در نحوه ارتباط آنها با دیگر جوامع قرار دارد (کالینز، ۱۹۷۵).

### نظریه‌های تضاد در جامعه‌شناسی تاریخی - تطبیقی

یک دسته از نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی با استفاده از نظریه‌های مارکس و وبر اقدام به تحلیل تاریخی انقلابات نمودند. آنان بر این باور هستند که هم مارکس و هم وبر انقلابات را ناشی از شرایط نابرابری در نظر گرفته‌اند که باعث تحرک توده‌های مردم تحت سلطه علیه سلطه‌گران می‌شود. این نظریه‌پردازان از یک سو وبری هستند زیرا به‌طور سیستماتیک مطالعه مقایسه‌ای بین جوامع دارند و سعی می‌کنند تعمیم‌هایی را از نمونه‌های تاریخی عرضه کنند، و از سوی دیگر مارکسی هستند زیرا تأکید بر کنش‌های استثمارگری طبقات مسلط دارند که نهایتاً باعث شورش توده‌های تحت سلطه می‌شود.

نظریه‌های تضاد اجتماعی که از جامعه‌شناسی تاریخی - تطبیقی استنتاج شده‌اند بر دو عامل تأکید دارند. یک عامل شرایطی است که باعث تحرک ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی علیه طبقات مسلط می‌شود. عامل دیگر فرآیندهائی است که منجر به فروپاشی حکومت‌ها و از دست دادن ظرفیت کنترل جمعیت می‌شود. اگرچه این دو عامل وابستگی متقابل به هم دارند، اما برخی جامعه‌شناسان بر عامل نخست و برخی دیگر بر عامل دوم تأکید دارند.

برینگتون مور در مطالعه خود پیرامون مبانی دیکتاتوری و دموکراسی، تأکید بر انتقال از سازمان‌های اجتماعی زراعی به صنعتی تحت شرایط روابط متضاد دارد. به نظر وی سه مسیر برای نوسازی جوامع وجود دارد. نخست، آنجا که زمین‌دار فئودال تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود، کشاورز

سهم‌بر را به کارگر کشاورزی مزدبگیر تبدیل می‌کند. از این مسیر، دموکراسی تولید می‌شود. در مسیر دوم، زمین‌دار وارد بازار سرمایه‌داری می‌شود، اما رعیت را مجبور می‌کند در چارچوب اجاره‌داری سنتی بیشتر تولید کند. از اتحاد زمین‌داران و بوروکراتها، حکومت‌های فاشیستی حاصل می‌شود. در مسیر سوم، زمین‌دار به صورت مالک غائب درمی‌آید و عمدتاً به جمع‌آوری اجاره‌بها از کشاورزان مشغول می‌شود. کشاورز چون برای بازار تولید می‌کند، شدیداً تحت تأثیر نوسانات قیمت در بازار است. کشاورزان از استثمار شدن خود آگاه می‌گردند. این آگاهی باعث شورش‌های دهقانی و نهایتاً انقلاب می‌گردد. خواه موفقیت‌آمیز، خواه ناموفق، حکومت جدید سعی در مهار کردن قدرت توده‌های پیروز در انقلاب را به نفع خود می‌کند. از این‌گونه مطالعات تاریخی - تطبیقی، برینگتون قضاپائی را در مورد شرایطی که باعث تحرک توده‌های دهقانی می‌شود، برپا می‌دارد. به نظر او، افراد تحت سلطه اگر واقعاً تمایل دارند بر تضاد موجود بین خود و گروه مسلط فائق آیند، باید همبستگی جمعی را تجربه کنند (مور، ۱۹۶۶).

جفری پیچ از دیگر نظریه‌پردازان تضاد است که نظریات خود را پیرامون "انقلابات دهقانی"<sup>۱</sup> عرضه کرده است. او ایده‌های اصلی مارکس را به کار برده تا تحرک توده‌ای در میان دهقانان در جوامع دهقانی را تشریح کند. او بر این باور است که ایده انقلابی مارکس در اصل صحیح است اما شرایط اتفاق افتاده آن در جوامع صنعتی فراهم نیست بلکه برعکس در جوامع دهقانی وجود دارد. به نظر او ماهیت رابطه بین مالکین زمین و کشاورزان تولیدکننده برای شناخت تضاد مهم است. او تأکید دارد که اگر تضاد فقط بر سر موضوع اقتصادی باشد، انقلاب رخ نمی‌دهد. آنجا که تضاد اقتصادی به سمت زمینه‌های سیاسی حرکت کند و به نظام کنترل اقتدار حمله کند، انقلاب رخ خواهد داد. برای چنین رخ‌دادی که تضاد وارد مرحله انقلابی شود، کنش‌های طبقه مسلط مهم‌تر از کنش‌های طبقه تحت سلطه است. قضایای "پیچ" بیشتر روی شرایطی متمرکز است که در تضاد منافع بین کشاورزان و زمین‌داران نهفته است. اگر ارتباط و اتصال کشاورزان به زمین ضعیف و ناپایدار باشد، گرایش به ایدئولوژی‌های رادیکال پیدا می‌کنند، اما وقتی با کار روی زمین و مختصر وسایل تولیدی که دارند بتوانند به حیات خود ادامه بدهند، تمایل کمتری به ایدئولوژی‌های رادیکال خواهند داشت. همبستگی جمعی هم لازمه تحرک توده‌ای می‌باشد، اما این دو عامل (ایدئولوژی رادیکال و همبستگی جمعی) برای بروز انقلاب کافی نیست. برای تحرک توده‌های دهقانی کنش جمعی هم لازم است. به نظر پیچ، شکل تضاد بازتاب راهی است که بخش مسلط جامعه به تضاد منافع پاسخ می‌دهد. اگر بخش مسلط عرصه را بر کشاورزان تنگ‌تر کند و

<sup>۱</sup> *Theory of Agrarian Revolution*

در عوض افزایش بهره‌وری محصولات کشاورزی وارد کند، شرایط برای بروز انقلاب را مهیاتر می‌کند (پیچ، ۱۹۷۵).

چارلز تیلی با ارائه نظریه "تحرک منابع"<sup>۱</sup> ایده‌های را بوجود آورد که برای نظریه‌پردازی پیرامون انقلابات اجتماعی مهم جلوه می‌کند. او بین "شرایط انقلابی" و "نتایج انقلابی" تفاوت قائل است. شرایط انقلابی زمانی وجود دارد که نوعی کنش جمعی علیه مراکز قدرت اجتماعی، طغیان، جنگ‌های داخلی یا شکل دیگر به نمایش گذاردن تضاد آشتی‌ناپذیر بر علیه حکومت باشد. نتایج انقلابی زمانی است که انتقال عملی قدرت انجام گرفته باشد. تیلی بیان می‌کند که شرایط در بیاورند، و نتایج انقلابی زمانی بوجود می‌آید که این تحرک عظیم‌تر از ظرفیت حکومت برای به حرکت درآوردن منابع مالی، سازمانی و قهری باشد (تیلی، ۱۳۷۸).

تدا اسکوکپل (۱۹۷۹) در یک تحلیل مقایسه‌ای در مورد انقلابات اجتماعی در چندین جامعه دهقانی، بر پایه ترکیب نظریه‌های مور و تیلی یک دیدگاه تضادی جالبی عرضه کرده است. اولاً او نقش تحرک توده‌ای در به ثمر رسیدن انقلابات دهقانی را بسیار مهم می‌داند. ثانیاً بر این باور است که فرایندهای انقلابی مرتبط با فعالیت‌های حکومت در عرصه بین‌المللی می‌باشد. ثالثاً شرایط انقلابی به خاطر ظهور بحران‌های سیاسی-نظامی حکومت و سلطه طبقاتی توسعه می‌یابد. بنابراین، اگرچه نابرابری طبقاتی زمینه را برای تحرک توده‌ای دهقانان فراهم می‌کند، این تحرک موفق نمی‌شود مگر حکومت، بحران بر حق بودن را تجربه کند. دهقانان به طور خودکار به حرکت در نمی‌آیند. آنان تحت شرایط خاصی به حرکت در می‌آیند: باید ظرفیت توسعه همبستگی بین خود را داشته باشند؛ دوم، آنها باید مقداری خودمختاری در رابطه با مالکان زمین داشته باشند؛ سوم، حکومت باید ضعیف شده باشد تا نتواند کنترل روی طغیان‌های ادواری دهقانان داشته باشد. ضعف حکومت در سه زمینه می‌تواند باشد: ضعف نظامی، ضعف مالی و ضعف در مقابل گروه نخبگان. با افزایش قدرت نخبگان، قدرت حکومت کاهش می‌یابد و در نتیجه نخبگان در رأس جنبش‌های توده‌ای قرار می‌گیرند و سازمان‌بندی اجتماعی را عوض می‌کنند.

جک گلداستون (۱۹۹۱) نظریه "سقوط حکومت"<sup>۲</sup> را چنین آغاز می‌کند که انقلاب در جوامع زراعی در حال نوسازی، بین سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۸۴۰ میلادی عمدتاً در اثر رشد جمعیت بوجود آمدند. با رشد جمعیت، فشار (۱) بر اقتصاد وارد آمد تا بهره‌وری را افزایش دهند و (۲) خط‌مشی افزایش تولید باعث گسترش کنترل اداری (اجرائی) بر جمعیت و حفظ نظم از طریق به‌کارگیری نیروی قهریه گردید. زمانی که این نظام‌های نهادی اصلی، نتوانند انطباق‌های لازم با رشد جمعیت

<sup>۱</sup> *Theory of Resources Mobilization*

<sup>۲</sup> *Theory of State Breakdown*

را داشته باشند، پتانسیل تحرک و شورش توده‌های دهقانی برای براندازی حکومت به وسیله نخبگان به واقعیت تبدیل می‌شود. رشد جمعیت به یک‌باره باعث هرج و مرج و سقوط حکومت نمی‌شود بلکه دهه‌ها طول می‌کشد تا فشارهای ناشی از رشد جمعیت، توده‌های دهقانی و نخبگان را نسبت به تضاد اولیه آگاه و وادار به عکس‌العمل نماید. این فشارها باعث می‌گردد تا اولاً یک بحران مالی گریبان‌گیر حکومت شود، ثانیاً نخبگان شدیداً از رفتار حکومت ناراضی شوند، و ثالثاً توده‌های دهقانی علیه مشکلات به حرکت دربیایند و نهایتاً حکومت سقوط کند.

با افزایش نرخ رشد جمعیت، چندین تقاضا از نهادهای اقتصادی جامعه به عمل می‌آید. نخست، اقتصاد باید گسترش یابد تا نیازهای جمعیت روبه رشد را برآورد کند. دوم، به علت ماهیت نظام فئودالی، چنین گسترشی امکان‌پذیر نیست، پس با وارد آمدن فشار بر روی منابع، منابع کمیاب می‌شوند. سوم، تورم در جامعه افزایش می‌یابد در نتیجه توده‌های دهقانی فقر بیشتری را تجربه می‌کنند. چهارم، بحران در جامعه روستایی باعث مهاجرت روستائیان به شهرها می‌شود. پنجم، ساختار سنی جمعیت در جهت بالا رفتن تعداد جمعیت جوان می‌شود که مشارکتشان در طغیان‌های اجتماعی بیشتر است. ششم، افزایش جمعیت بر فرصت‌های زندگی نخبگان اثر منفی می‌گذارد و باعث نارضایتی آنها می‌گردد. هفتم، بحران مالی حکومت تحت تأثیر عوامل متعددی تشدید می‌شود.

به نظر گلدستون، رخداد وقایع بالا یکی پس از دیگری نهایتاً منجر به شورش توده‌های دهقانی در روستاها و خیزش ناراضیان در شهرها به رهبری نخبگان ناراضی می‌گردد و به سقوط حکومت منتهی می‌شود (همانجا).

به طور کلی دیدگاه تاریخی - تطبیقی تضاد در جامعه‌شناسی، نظریه‌های خود را از بررسی نمونه‌های تجربی خاص ارائه کرده است. نکته اصلی در نظریه‌های این دیدگاه عمدتاً پویایی قدرت است، به ویژه که این امر از نابرابری‌های تولیدکننده تضاد و تضادهای خارجی که بر جوامع وارد می‌آید، ناشی می‌شود.

### نظریه‌های جدید طبقات و نظام جهانی

با توجه به تغییرات شدیدی که در ترکیب طبقاتی جوامع در نیمه دوم قرن بیستم میلادی بوجود آمد و هم‌چنین نظام جهانی به سمت یک ساختار سلسله مراتبی حرکت می‌کرد، نسل جدیدی از نظریه‌پردازان تضاد باور در عرصه نظریه‌پردازی ظهور کردند که واقعیت‌های اجتماعی را در دو سطح خرد و کلان در نظر گرفتند. اریک الین رایت (۱۹۸۹) تحلیل طبقاتی سطح خرد در برابر

سطح کلان را عرضه کرده است و امانوئل والرشتاین (۱۹۸۹) تحلیل جالبی از نظام جهانی ارائه داده است.

اریک الین رایت با تضاد باوران قبلی هم عقیده است که در جوامع کنونی همه کارگران ساده و صنعتی جزء طبقه کارگر هستند. گونه‌های مختلفی از سرمایه‌داری وجود دارد که منافع مشترکی دارند و همه صاحبان مؤسسه‌های خانوادگی جزء طبقه خرده بورژوازی محسوب می‌شوند. آنچه که او را از آنها جدا می‌سازد و باعث ارائه نظریه‌ای جامع می‌نماید این است که مستخدمان یقه سفید، افراد فنی و حرفه‌ای، مدیران، استخدام‌کنندگان کوچک و مستخدمان نیمه خودمختار، در طرح قشربندی جوامع کنونی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند و به دلیل هنگامه حساس کنونی، درواکاو‌های طبقاتی نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد (لهسانی زاده، ۱۳۷۷: ۵۳).

نظریه "موقعیت‌های طبقاتی متضاد"<sup>۱</sup> از سوی اریک الین رایت ارائه شده است. رایت، در بحث خود بر مفهوم استثمار تأکید دارد. مفهوم استثمار، تخصیص کار مازاد طبقه کارگر به طبقه چیره جامعه است. کار مازاد، کاری است که بیش از کار موردنیاز برای بازتولید شخص عرضه‌کننده می‌باشد. رایت، چندین دلیل برای اهمیت تخصیص کار مازاد در تعریف روابط طبقاتی می‌آورد. در باور او، ظرفیت برخی در اختصاص دادن کار مازاد کارگران برای خود، به طبقه چیره اجازه می‌دهد که بسیار بیشتر از آنچه تولید می‌کنند (اگر تولید کنند)، به مصرف برسانند. کنترل بر تولید مازاد، به طبقه چیره قدرت اجتماعی و سیاسی بیش از توانایی اقتصادی را می‌دهد. کنترل مازاد تولید، به آنها اجازه می‌دهد که چه وقت، کجا و چه مقدار از آن مازاد تولید شده، به فعالیت‌های سیاسی اختصاص یابد تا شرایط اجتماعی را تثبیت کند. فزون براین، چارچوب اقتصادی را (که در آنها فعالیت‌های اجتماعی صورت می‌گیرد) شکل می‌دهد. (رایت، ۱۹۷۶).

در چارچوب چنین ساخت طبقاتی است که تقسیم کار تکنیکی و روابط اقتداری، مورد بررسی قرار گرفته است. تقسیم کار تکنیکی، در نظر گرفته شده، زیرا در نظام اقتصادی - اجتماعی، مکان‌ها، ظرفیت و یا بی‌ظرفیتی را برای کنترل سازمان تولید مشخص می‌کنند. طبقه کارگر، بر اساس کنترل نداشتن بر تقسیم کار تکنیکی خود، تعریف می‌شود. روابط اقتداری از این رو در نظر گرفته شده که در نظام سرمایه‌داری، ظرفیت فرمان راندن بر کار، پیش‌نیازی ضروری است تا بتوان مطمئن شد که کار مازاد، در فرایند تولید انجام می‌گیرد (رایت، ۱۹۸۵).

مفهوم‌بندی رایت از طبقه، در چهار نکته جای می‌گیرد. نخست این‌که طبقه، یک وضعیت را می‌سازد. این نکته، بدان معنی است که در ساختار اجتماعی، مکان‌هایی خالی وجود دارد که به

<sup>1</sup> *Contradictory Class Locations Theory*

وسیله افراد پر شده است. دوم آن که وضعیت‌ها، در روابط جای دارند. طبقه‌ها، مکان‌هایی خالی نیستند که به صورت پایگاه تنظیم یابند، آنها باید در ارتباط با دیگر طبقه‌ها درک شوند. سوم این که روابط، متضاد هستند؛ یعنی تضاد آستی‌ناپذیر ذاتی میان وضعیت‌های تعیین شده از سوی روابط وجود دارد. چهارم آن که روابط متضادی در تولید وجود دارند. به دیگر سخن، روابط اجتماعی متضاد که طبقه‌ها را مشخص می‌کنند، در سازمان تولید قرار دارند (رایت، ۱۹۸۹).

رایت چنین بحث می‌کند که خرده بورژوازی، موقعیت روشنی در تولید کالائی ساده دارد. آنها بر وسایل تولید، مالکیت و کنترل کامل دارند، اما نیروی کار را در اختیار ندارند. به دیگر سخن، از نیروی کار دیگران استفاده نمی‌کنند. پس از این که، رایت به مسئله موقعیت‌های متضاد در روابط طبقاتی می‌پردازد. دو موقعیت متضاد را نشان می‌دهد:

الف- موقعیت متضاد میان بورژوازی و پرولتاریا.

ب- موقعیت‌های متضاد میان خرده بورژوازی و بورژوا، از یک سو، و خرده بورژوایی و پرولتاریا، از سوی دیگر.

برای رایت، سه موقعیت متضاد، در قشر بندی طبقه‌های جوامع پیشرفته امروزی، مهم است. نخست، مدیران و سرپرستان که موقعیت متضاد میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار را پر می‌کنند. اینان مانند کارگران کنترلی بر سرمایه مالی ندارند، اما برخلاف آنها، کنترل ناچیزی بر وسایل تولید و نیروی کار در فرآیند تولید دارند. دوم، استخدام کنندگان کوچک که در موقعیت متضاد میان خرده بورژواها و سرمایه‌داران قرار گرفته‌اند. برخلاف خرده بورژواها، آنها نیروی کار را استخدام می‌کنند، پس استثمارگر هستند؛ اما برخلاف سرمایه‌داران، خود نیز کار می‌کنند و آن تعداد کارگر کافی را به استخدام در نمی‌آورند تا مازاد تولید شده به انباشت سرمایه بیانجامد. سوم، مستخدمان نیمه خودمختار که موقعیت متضاد میان پرولتاریا و خرده بورژوازی را پر کرده‌اند. اینان از سویی، مانند کارگران، کنترلی بر سرمایه مالی و کار دیگران ندارند و از سوی دیگر، مانند خرده بورژواها، کنترل ناچیزی بر وسایل تولید و فعالیتی مستقیم در فرآیند کار دارند. موقعیت‌های متضاد را نباید به عنوان نقطه میانی جایگاه طبقاتی در نظر گرفت و بیان کرد که در دو سر این جایگاه، بورژوازی و پرولتاریا قرار دارد. موقعیت‌های متضاد، موقعیت‌های درون روابط طبقاتی هستند و محتوای متضاد آنها، فقط در ارتباط با روابط طبقاتی تعریف می‌شود. آنها موقعیت‌هایی متضاد هستند، زیرا در بیش از یک طبقه قرار دارند. بنابراین، منافع طبقاتی آنها، حد وسط میان منافع طبقه‌های گوناگون نیست، در برابر، منافع طبقاتی آنها، ترکیب گسترش‌ناپذیری از منافع دیگر طبقه‌هاست (لهسائی‌زاده، ۱۳۳: ۶۰-۶۲).

هم زمان با اریک الین رایت، امانوئل والرشتاین شروع به تحلیل نظام جهانی از دیدگاه تضاد نمود و واحد تحلیل را به جای "دولت - ملت"<sup>۱</sup>، "نظام جهانی سرمایه‌داری"<sup>۲</sup> در نظر گرفت. به نظر والرشتاین، در نظام جهانی سرمایه‌داری، سه دسته کشور به صورت سلسله مراتبی وجود دارد: "مرکز"<sup>۳</sup>، "پیرامون"<sup>۴</sup> و "شبه پیرامون"<sup>۵</sup>. کشورهای مرکز دارای اقتصادی مستقل و نیروی نظامی قوی هستند و رهبری اقتصاد در سطح جهانی را به عهده دارند. این کشورها استثمار کننده و استثمار کننده هستند. کشورهایی که استثمار شونده و مستعمره کشورهای مرکز بوده‌اند، کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای هستند که عمدتاً وابسته می‌باشند و منابعشان جهت رفع نیازهای کشورهای مرکز به خارج انتقال می‌یابد. والرشتاین به این‌گونه کشورها، کشورهای پیرامون می‌گوید. در طرح تحلیلی والرشتاین، کشورهای شبه پیرامونی بین کشورهای مرکز و پیرامونی قرار دارند و شامل تعداد کمی کشور است که درجه نسبتاً بالاتری از توسعه اقتصادی و توان نظامی نسبت به کشورهای پیرامون دارند، اما هنوز به سطح کشورهای مرکز نرسیده‌اند. به نظر والرشتاین، کشورهای پیرامون می‌توانند روزی به کشورهای شبه پیرامون تبدیل شوند و هم‌چنین کشورهای شبه پیرامونی می‌توانند نهایتاً به کشورهای مرکز پیوندند (الرشتاین، ۱۹۸۹).

بررسی نوع رابطه بین کشورهای مرکز و پیرامون در طرح والرشتاین از اهمیت خاصی برخوردار است و در واقع روابط تضادگونه در سطح کلان را نشان می‌دهد. کشورهای مرکز بازارهای عظیم مصرف را دارند و مواد خام جهت تولید کالاها را باید از کشورهای پیرامون وارد کنند. پس کشورهای پیرامون، عرضه‌کننده مواد موردنیاز جوامع مرکز هستند. کشورهای مرکز دارای تکنولوژی‌های پیشرفته هستند و این تکنولوژی‌ها را به کشورهای پیرامون می‌برند و آنها را به لحاظ تکنولوژی وابسته به خود می‌کنند. به طور کلی مبادله بین مرکز و پیرامون یک مبادله نابرابر است. به طور کلی استثمار کشورهای پیرامون توسط مرکز روی مسئله توسعه کشورهای پیرامون اثر می‌گذارد. والرشتاین براین باور است که تجربه برخی از کشورها در نظام جهانی نشان داده است که انتقال از کشورهای پیرامون به کشورهای مرکز غیرممکن نیست و اگر کشور پیرامونی بتواند به تدریج انباشت سرمایه کند، نیروی انسانی متخصص تربیت کند و طی فرآیندی

<sup>1</sup> Nation-State

<sup>2</sup> Capitalist World System

<sup>3</sup> Core

<sup>4</sup> Periphery

<sup>5</sup> Semi-Periphery

انتقال تکنولوژیکی را از کشورهای مرکز امکان‌پذیر نماید، تبدیل به کشور شبه پیرامونی می‌گردد که پتانسیل انتقال به کشورهای مرکز را بدست خواهد آورد. بحث جالبی که والرشتاین دارد این است که نظام سرمایه‌داری فقط در صورتی سقوط می‌کند که ابتدا سرمایه‌داری در تمام جهان نفوذ کند و همه جوامع به اوج توسعه سرمایه‌داری برسند. در آن صورت است که تضاد سرمایه‌داری نمایان می‌گردد. به نظر وی، تا زمانی که کشورهای پیرامونی وجود دارند و کشورهای مرکز آنها را استثمار می‌کنند، سرمایه‌داری هم پایدار خواهد بود. سرمایه‌داری به منابع و نیروی کار ارزان در کشورهای پیرامونی وابسته است. اما این فرآیند دائمی نیست. به مجردی که سرمایه‌داری در همه جا گسترش یافت، مسایل ذاتی سرمایه‌داری یعنی اشباع بازار، کاهش تقاضا، کاهش تولید و مجدداً کاهش در تقاضا باعث سقوط سرمایه‌داری خواهد شد. در واقع در این مرحله، تضاد بین سرمایه‌داران و جمعیت وسیع جوامع که خواهان زندگی بهتر و آسوده‌تر هستند خود را نشان می‌دهد و مردم خواهان توزیع مجدد منابع کمیاب می‌شوند (ترنر، ۱۹۹۸: ۲۲۷).

به طور کلی در دیدگاه جدید طبقاتی و نظام جهانی، نکته اصلی و کلیدی، استثمار است. این پدیده در سطح خرد و کلان عامل اصلی تضاد در روابط اجتماعی است: روابط بین طبقات یا بین کشورها. نکته دیگری که از اهمیت خاصی برخوردار است مسأله‌رهایی از رابطه سلطه است که در نهایت باعث کاهش نابرابری در توزیع منابع بین افراد و بین جوامع خواهد شد.

### نظریه‌های نابرابری جنسیتی

اصولاً تا اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی، در مکتب تضاد توجه زیادی به نظریه‌پردازی پیرامون نابرابری جنسیتی نشده بود. در اوائل دهه ۱۹۸۰ میلادی بود که رالزر بلومبرگ (۱۹۸۴) نظریه قشربندی جنسیتی<sup>۱</sup> خود را عرضه کرد. نظریه بلومبرگ مبتنی بر دانش تجربی وسیعی در مورد انواع جوامع و رابطه زنان و مردان است. او بر این باور است که قشربندی جنسیتی وابسته به میزان کنترل وسایل تولید و تخصیص مازاد تولید به زنان دارد. چنین کنترلی توسط زنان به آنها قدرت اقتصادی، نفوذ سیاسی و نهایتاً وجهه اجتماعی می‌دهد. به نظر بلومبرگ، نابرابری جنسیتی در سطوح گوناگونی آشيان ساخته است: روابط مرد و زن آشیانه در خانوارها دارد؛ خانوارها مبتنی بر جماعات محلی هستند، جماعات بر ساختارهای طبقاتی قرار دارند و بالاخره ساختارهای طبقاتی در کشورها سکنی گزیده‌اند. کنترل مردان در سطوح مختلف باعث کاهش قدرت زنان در جوامع شده است. در این رابطه او یک قضیه بیان می‌کند: "هرچه زنان قدرت اقتصادی بیشتری داشته

<sup>۱</sup> Gender Stratification Theory



باشند، بیشتر قادر خواهند بود بر شکل‌های دیگر قدرت - سیاسی، ایدئولوژیکی و غیره - دسترسی پیدا کنند" (ترنر، ۱۹۹۸: ۲۳۳).

بلومبرگ تأکید می‌گذارد که در دوران انتقال قدرت اقتصادی از مردان به زنان، مردان احساس خطر می‌کنند و در نتیجه تلاش‌های زنان را سرکوب می‌کنند تا زنان قدرت برابر به دست نیاورند. اگر در این مرحله زنان مقاومت کنند و دوران انتقال را پشت سر بگذارند، خط مشی‌های سیاسی علیه زنان به کنار گذارده می‌شود و خشونت علیه زنان با تنبیه روبرو می‌شود. بنابراین به دست آوردن کنترل اقتصادی شرط لازم برای موقعیت برابر زنان در قشربندی اجتماعی است. اما زنان چگونه می‌توانند کنترل اقتصادی را بدست آورند. به نظر او این امر رابطه مستقیمی با تقاضا برای کار زنان دارد، از سوی دیگر، کار مولد زنان بستگی به کار بازتولیدی آنها دارد. مردان از وجود کار بازتولیدی زنان به عنوان مانعی بر سر راه کار مولد زنان استفاده می‌کنند (بلومبرگ، ۱۹۸۴).

در جوامعی که کار زنان اهمیت پیدا می‌کند، زنان می‌توانند قدرت بیشتری بدست آورند. این اهمیت، در گرو مهارت تکنیکی و درجه خودمختاری کار زنان است؛ هم‌چنین وابسته به اندازه سازمانی است که زنان در آن کار می‌کنند؛ مضافاً مربوط به این است که تا چه اندازه زنان می‌توانند در جهت منافع جنسیتی خود را سازماندهی کنند؛ و نهایتاً بستگی به این دارد که زنان چقدر می‌توانند در بازار کار با مردان رقابت کنند (ترنر، ۱۹۹۸: ۲۳۴).

از دیگر جامعه‌شناسانی که مسأله جنسیتی را نظریه‌پردازی تضادی نموده‌اند می‌توان از ژانت سالترمن چافتز (۱۹۸۴) نام برد. چافتز در "نظریه برابر جنسیتی"<sup>۱</sup> خود، سعی کرده نشان دهد که چگونه نیروهایی باعث بقاء نابرابری جنسیتی می‌شوند و چگونه می‌توان این نابرابری را برطرف کرد. به نظر او این دو امر دو روی یک سکه هستند. او بحث می‌کند که دو نوع نیرو باعث بقاء یک نظام نابرابر جنسیتی می‌شود: ۱- نیروهایی که اجباری هستند و ۲- نیروهایی که داوطلبانه و کنش‌های انفرادی هستند. اگرچه این دو نیرو مرتبط به هم هستند، وی آنها را بطور مجزا تجزیه و تحلیل می‌کند.

در رابطه با پایه‌های اجباری نابرابری جنسیتی، چافتز بیان می‌کند قشربندی جنسیتی نهایتاً مربوط به تقسیم کار اجتماعی در سطح کلان است. در سطح کلان، همه امتیازهای ناشی از تقسیم کار به نفع مرد است. بنابراین، از بالا به پایین کنترل‌های اقتصادی و سیاسی به دست مردان می‌افتد. این کنترل به سطح خرد، تسری می‌یابد و در نتیجه کلیه منابع اقتصادی و غیراقتصادی به طور ناموزونی بین زنان و مردان تقسیم می‌گردد. از اینجاست که تضاد بین زنان و مردان خود را نشان می‌دهد (ترنر، ۱۹۹۸: ۲۳۶)

<sup>1</sup> Gender Equity Theory

در رابطه با پایه‌های داوطلبانه نابرابری جنسیتی، چافتز بر این باور است که فرهنگ جامعه به گونه‌ای تفاوت‌های جنسیتی را توجیه می‌کند که برای افراد جوان در خانواده و اجتماع این تفاوت‌ها امری طبیعی به نظر می‌رسد و در نتیجه افراد و حتی زنان به شکل داوطلبانه این تفاوت‌ها را می‌پذیرند و بر اساس آن‌ها عمل می‌کنند (همانجا، ص ۲۳۷).

زمانی که چافتز می‌خواهد استراتژی نظری برای تغییر نابرابری جنسیتی عرضه کند، تأکیدش به چند هدف است: نخست تغییر در تقسیم کار جنسیتی؛ دوم، گرفتن برتری قدرت از مرد در کنترل منابع؛ سوم، تغییر تعاریف کلیشه‌ای ایدئولوژیکی و هنجاری نابرابری‌های جنسیتی؛ و چهارم، کار روی فرآیندهایی که باعث گرایش‌ها، انتظارات و رفتار نابرابر مردان نسبت به زنان می‌شود. برای ایجاد تغییر، چافتز بر این باور است که باید روی متغیرهای جمعیتی، تکنولوژیکی، اقتصادی و سیاسی کار شود. نسبت سنی در جامعه نباید به نفع مردان باشد. گسترش تکنولوژی‌های جدید نباید به گونه‌ای باشد که زنان را از عرصه اشتغال به حاشیه ببرد. توسعه هر چه بیشتر اقتصادی، زنان را بیشتر به اشتغال وا می‌دارد و تقاضا برای کار زنان بیشتر می‌شود. هرچه تداوم تضاد بیشتر باشد، قدرت مردان برای جلوگیری از تقسیم قدرت با زنان بیشتر خواهد شد. چافتز بر این باور است که نخبگان در رابطه با تغییر نابرابر جنسیتی به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول آنهایی که ورود زنان به عرصه قدرت را به ضرر موقعیت خود می‌بینند، و دسته دوم آنهایی که برای به دست آوردن قدرت بیشتر سعی می‌کنند زنان را به جبهه خود بیاورند. چافتز هشدار می‌دهد که زنان نباید آلت دست نخبگان شوند و به نفع آنها حرکت کنند. به نظر وی فرآیندهای صنعتی شدن، شهری شدن و گسترش طبقه متوسط باعث کاهش نابرابری‌های جنسیتی می‌شود و زنان باید از این پدیده‌ها به نفع خود استفاده کنند (چافتز، ۱۹۹۰).

در یک جمع‌بندی از نظریه‌های عرضه شده در زمینه تضاد جنسیتی می‌توان بیان کرد که عوامل متعدد اقتصاد سیاسی جامعه، زمینه‌ساز نابرابری‌های جنسیتی در نظر گرفته شده است. در چارچوب این بستر است که شرایط علی اساسی، نابرابری‌های جنسیتی را به وجود می‌آورند. نابرابری‌های جنسیتی زنان را از دسترسی به منابع موجود در اجتماع به دور نگه می‌دارد. حاصل این محرومیت عیان شدن تضاد بین زنان و مردان و در نتیجه مبارزه و بروز شکل‌های مختلف جنبش زنان است. برخی از این جنبش‌ها به صورت خودجوش و برخی دیگر بسیار سازمان‌یافته خواهند شد.

## نتیجه‌گیری

از بررسی‌های مقاله حاضر چند نتیجه به دست می‌آید. نخست این‌که نظریه‌های تضاد در جامعه‌شناسی از ابتدای پیدایش جامعه‌شناسی وجود داشته‌اند و به سخن دیگر هم‌زاد با جامعه‌شناسی می‌باشد. از آنجا که معمولاً مارکس، زیمل و وبر را جزء بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی در نظر می‌گیریم، ملاحظه می‌گردد که این سه جامعه‌شناس کلاسیک بزرگ در نظریه‌پردازی‌های خود اصول اولیه تضادگرایی را پایه‌ریزی کرده‌اند. در همین راستا، اصول، مدل‌ها و کلا نظریه‌های تضاد آنها آن قدر علمی و قوی است که تأثیرات شگرفی بر جامعه‌شناسان بعد از آنها نهاده است. عده‌ای به دنبال پی‌گیری اصول نظری مارکس بودند و نظریه‌های جدیدی در جامعه‌شناسی تضاد عرضه کردند. برخی دیگر، نظریه‌های زیمل را پسندیدند و به سبک و سیاق وی پدیده‌های اجتماعی را تفسیر و تبیین کردند و در نتیجه شاخه‌ای جدید و متفاوت در مکتب تضاد بوجود آوردند. و بالاخره عده‌ای دیگر بر آن شدند که کمبودهای نظریه‌های تضاد مارکس را با استفاده از نگرش تضاد باوری وبری برطرف نمایند، لذا شیوه‌ای نوین در مکتب تضاد تأسیس نمودند.

دومین نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که در ابتدای پیدایش نظریه‌های جدید تضاد، جامعه‌شناسان با اصول اولیه مارکس، زیمل و وبر موافق بودند، اما از سوی دیگر بر این باور بودند که شرایط اجتماعی دوران معاصر تا حدودی نسبت به نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی عوض شده است و در نتیجه در نظریه‌پردازی جدید باید شرایط جدید و پیچیده را هم در نظر گرفت و نظریه تضاد عرضه کرد. برای نمونه، دارندورف نشان داده است که تنها مالکیت و عدم مالکیت نیست که عامل اصلی تضاد در نظام‌های اجتماعی است بلکه عوامل دیگری هم (مثلاً جایگاه فرد در سلسله مراتب بوروکراسی) مؤثرند که در قرن ۱۹ میلادی به گستردگی امروز نبوده‌اند لذا از اهمیت برخوردار نبوده است. یا این‌که کوزر ملاحظه می‌کند که تنها جنبه‌های مخرب تضاد نیست که در جوامع وجود دارد، بلکه تضاد می‌تواند به صورت یک عامل دارای کارکردهای مثبت و منفی در نظر گرفته شود.

نتیجه سوم این است که در به کارگیری اصول تضاد برای بیان روابط اجتماعی می‌توان به زندگی روزمره مردم توجه کرد و روابط رو در رو را در نظر گرفت و به دنبال آن بود که چه عواملی در سطح خرد منجر به بروز تضاد در بین افراد می‌شود. جامعه‌شناسی می‌تواند روابط متضاد در درون و بین گروه‌های اجتماعی در سطح خرد را نظریه‌بندی کند و اصول نظری مختص فرهنگ‌های خاص را عرضه کند. لزومی ندارد جامعه‌شناسان، نظریه‌های تضاد جهان‌شمول در سطح کلان را برای نظام‌های اجتماعی وسیع ارائه دهند. سازمان‌های اجتماعی تشکیل دهنده جوامع را باید در

نظر گرفت و روابط درون سازمانی و برون سازمانی را تحلیل نمود و در این تحلیل توجه خاصی به عناصر تضاد را داشته باشیم.

چهارمین نتیجه این است که پدیده‌هایی ناشی از تضاد در جوامع متضاد رخ می‌دهد که از یک سو شباهت‌هایی با یکدیگر دارند و از سوی دیگر دارای ویژگی‌های خاص خود هستند. برای نمونه، انقلاب به عنوان یک پدیده فراگیر در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت رخ می‌دهد که عمدتاً در اثر وجود تضادهایی بین گروه‌های درگیر در این پدیده است. عده‌ای از جامعه‌شناسان بر این باورند که یک عامل در همه این پدیده‌ها مشترک است و آن وجود تضاد به عنوان موتور محرک انقلابات است. اما از سوی دیگر هر انقلابی دارای مختصات معینی است که آن را از دیگر انقلابات متفاوت می‌کند. وظیفه اصلی جامعه‌شناس تاریخی - تطبیقی آن است که با بررسی شرایط عینی و تجربی جوامعی که انقلاب در آنها رخ داده است، اصول مشترک تضاد را استخراج نموده و وجوه تفاوت انقلابات را عرضه کند. در این راستا باید جانب احتیاط را رعایت نموده و اصول جهان‌شمول برای انقلابات عرضه نکرد.

نتیجه پنجم این است که نظام اجتماعی در عصر حاضر در سطوح خرد و کلان از یک پیچیدگی خاص و در عین حال یک یگانگی برخوردار است که مبتنی بر روابط متضاد بین اجزاء تشکیل دهنده آن است. در سطوح خرد، یک تنوع طبقاتی در آن وجود دارد که شامل طبقات اصلی و موقعیت‌های طبقاتی متضاد است. آنچه مسلم است این که تضاد جزء ذاتی روابط بین این طبقات است و باید در بررسی نظام‌های اجتماعی مدنظر قرار گیرد. در سطح کلان، یک نظام اجتماعی یگانه‌ای به صورت سلسله مراتبی بوجود آمده که در آن روابط متضادی بین کشورها بر سر منابع و فرصت‌ها حاکم است. تا زمانی که کشورهای در رأس، کشورهای در قاعده این هرم سلسله مراتبی را استثمار و استعمار می‌کنند، نابرابری و تضاد پایدار است. اما از سوی دیگر، وجود کشورها در بین دو قطب استثمارگر و استثمار شونده، امیدبخش پیوستن نهایی همه کشورها به کمپ سرمایه‌داری و بالاخره مهیا شدن شرایط برای واژگونی این نظام نابرابر است. به عبارت دیگر، تضاد موجود در نظام جهانی تنها در صورت یک‌دست شدن نظام از بین خواهد رفت.

آخرین نتیجه این که تعدادی از جامعه‌شناسان متوجه شدند که نظریه پردازان تضادگرا یک مسأله بسیار مهم در بیان نابرابری‌های اجتماعی را فراموش کرده‌اند. از آنجا که زنان نیمی از جمعیت جوامع را تشکیل می‌دهند و تقریباً در همه جوامع تحت سلطه مردان می‌باشند، نابرابری جنسیتی موجود مورد توجه قرار نگرفته است. این جامعه‌شناسان بر این باورند که رابطه بین زنان و مردان را فقط با اصول تضاد می‌توان تبیین کرد. نکته جالب در رابطه با آنها این است که از یک طرف

می‌توان ماهیت رابطه را کشف کرد و از طرف دیگر راهکارهای علمی برای تغییر آن عرضه نمود و نظریه‌های تضاد را به صورت کاربردی ارائه کرد. در یک جمع‌بندی نهایی، نظریه‌های تضاد از آغاز پیدایش تا به امروز از یک سطح انتزاعی کلان به یک سطح تجربی کاملاً کاربردی طی طریق نموده است. امروز، تنوع در نظریه‌های تضاد، خود تبدیل به یک راه‌حل برای شناخت و رفع روابط تضادگونه شده است و سازمان‌ها و گروه‌های اجتماعی می‌توانند از آن به عنوان ابزاری در رفع موانع بر سر راه مقاصد خود استفاده کنند.



## منابع فارسی

- ترنر، جاناتان اچ (۱۳۸۲) **ساخت نظریه جامعه‌شناختی**، برگردان عبدالعلی لهسایی‌زاده، شیراز: انتشارات - نوید، چاپ دوم.
- ترنر، جاناتان اچ.وال.بیگلی (۱۳۸۴) **پیدایش نظریه جامعه‌شناختی**، برگردان عبدالعلی لهسایی‌زاده، شیراز: انتشارات نوید، چاپ دوم.
- لهسایی‌زاده، عبدالعلی (۱۳۷۷) **نابرابری و قشربندی اجتماعی**، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز، چاپ دوم.
- مظهری، محمدرضا (۱۳۵۱) **نظریه‌های معاصر جامعه‌شناسی**. تهران: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ملی ایران.



## منابع انگلیسی

- Blumberg, Rae Lesser (1984) "A General Theory of Gender Stratification," *Sociological Theory*, 2, pp.23-101.
- Chafetz, Janet Saltzman (1984) *Sex and Advantage: A Comparative Macro – Structural Theory of Sexual Stratification*. Totwa, NJ:Rowman and Allandeld.
- Chafetz, Janet Saltzman (1990) *Gender Equity: An Intergrated Theory of Stability and Change*. Newbury Park, CA:Sage.
- Collins, Randall (1975) *Conflict Sociology: Toward and Explanatory Science*, New York: Academic.
- Collins, Randall 1981 "on the micro foundation of macro sociology" *American Journal of sociology*. Vol. 86, PT. 984-1014.
- Coser, Lawis A. (1956) *The Functions of Social Conflict*. London: Free Press.
- Dahrendorf, Ralf (1958) "Toward a Theory of Social Conflict," *Journal of Conflict Resolution*, 2, pp. 170-183.
- Elliott, Anthony and Larry Ray (Eds.) (2003) *Key Contemporary Social Theorists*. Oxford: Blackwell Publishing Co.
- Goldstone , Jck (1991) *Revolution and Rebellion in the Early Modern World*. Berkeley: University of California Press.
- Layder, Derek (1997) *Modern Social Theory: Key Debates and New Directions*. London: UCL Press Lomited.
- Moore, Barrington (1966) *Social Origins of Dictatorship and Democracy*. Boston: Beacon.
- Paige, Jeffrey (1975) *Agrarian Revolution: Social Movement and Export Agriculture in the Underdeveloped World*. New York: Free Press.
- Skocpol, Theda (1979) *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia and China*. New York: Cambridge University Press.
- Tilly, Charles (1978) *Form Mobilization to Revolution*. Reading, MA: Addison – Wesley.
- Turner, Jonathan H. (1975) :A Strategy for Reformulating the Dialectical and Functional Theories of Conflict", *Social Forces*, 33, pp. 433-444.
- Turner, Jonathan H., Lenard Beeghley and Charls H. Power (2002) *The Emergence of Sociological Theory*, New York: Wadsworth Publishing Company, 5<sup>th</sup> Edition.
- Wallerstein, Immauel (1989) *The Modern World System*, New York: Academic.
- Wright, Erik Olin (1976) "Class Boundaries in Advanced Capitalism", *New Left Review*, No. 98, pp.3-41.
- Wright, Erik Olin (1985) *Classes*, London: Verso.



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی